گپ‌وگفتی دوستانه با مهندس یوسف مرتضوی

نویسنده: احمد حسینی

تاریخ انتشار: 15 Khordad 2585 باستانی برابر با June 5, 2026 میلادی



وقتی با قطار شهری به‌سمت خانهٔ مهندس یوسف مرتضوی برای مصاحبه می‌رفتم، یک‌باره تپش قلبم بالا رفت. احساس می‌کردم صورتم داغ و گوش‌هایم سرخ شده است. تعجب کردم و از زن بسیار مسنّی که روبه‌رویم روی صندلی قطار نشسته بود خجالت کشیدم. به صورتش نگاه کردم؛ چشمانش را به صورتم دوخته بود و لب‌هایش می‌لرزید. او از چه رازی خبردار شده است؟!

نمی‌دانم چرا وقتی کنار دوستم آقای مرتضوی نشستم و خواستم اوّلین سؤالم را مطرح کنم، لب‌هایم می‌لرزید.

اینجا آمده‌ام تا زندگی کسی را شخم بزنم که قدّم به او نمی‌رسد. چگونه می‌خواستم این زمین لگدخورده و سفت‌شده را برای دستیابی به گنج‌هایش زیرورو کنم؟!

یوسف در رشت به‌دنیا آمده است، هشتادوچهار سال پیش. رشت؛ سرزمینی‌که جنگل‌های انبوه و سرسبز، هوای همیشه مرطوب، مردمان خون‌گرم و مهربانش و لهجه شیرین و دوست‌داشتنی‌اش زبانزد همگان است. در این جنگل‌ها زمانی میرزا کوچک‌خان جنگلی علیه قوای خارجی و بریگاد قزاق که زیر دست افسران روسی تعلیم و تربیت شده بودند، دست به مبارزه مسلحانه زده بود.

سیدیوسف مرتضوی که فرزند ابوالحسن است در سال ۱۳۱۹ به‌دنیا آمده است. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در رشت به پایان رسانده و دیپلم ریاضی‌اش را در تهران در سال ۱۳۳۷ شمسی گرفته است. برای ادامه تحصیل در رشته ساختمان در سال ۱۹۵۹ میلادی از شهر آخن در آلمان پذیرش گرفته و تا درجهٔ فوق‌لیسانس ادامه تحصیل داده و به‌عنوان کارشناس ارشد در سال ۱۹۶۸ فارغ‌التحصیل شده است.

در همین سال به ایران بازگشته و به‌عنوان مهندس محاسب برای استانداردکردن سالن‌ها و میادین ورزشی به استخدام سازمان تربیت بدنی ایران درآمد. شرکتی ساختمانی به‌نام «گوراب» تأسیس کرد و تا سال ۱۹۸۸ در این شرکت در

سمت‌های مختلف تا مدیرعاملی کار کرد و بسیاری از پروژه‌های عمرانی کشور را هدایت کرد.
در همان سال با شرکت گوراب تسویه‌حساب کرد و به خانواده‌اش، همسر و دو فرزندش، در هامبورگ پیوست. این پیوستن ولی ساده نبود. او می‌بایست از لابیرنت پیچیده‌ای گذر کند، خطر کند، به آب و آتش بزند و چنین کرد. او آمد و داستان این اودیسه را به تحریر کشید؛ اما مایل نیستند خیلی به آن پرداخته شود.
یوسف و سیلویا در سال ۱۹۶۰ در آخن با هم آشنا شدند که این آشنایی سرانجام در ۱۹۶۷ منجر به ازدواجشان در تهران شد و تاکنون شصت‌وچهار سال است که در کنار هم زندگی می‌کنند. اوّلین فرزندشان دختر بود که در ۱۹۷۰ در تهران به‌دنیا آمد. فرزند دومشان که در ۱۹۷۹ به‌دنیا آمد پسر بود. هر دو آنها اکنون در آلمان زندگی موفقی دارند. یوسف و سیلویا چهار نوه دارند که وجود آنها گرمی و زیبایی زندگی‌شان را در دوران بازنشستگی دوچندان کرده است.
مهندس یوسف مرتضوی در سال ۱۹۸۸ در ادارهٔ کل مسکن و شهرسازی هامبورگ به‌عنوان سرپرست پروژه مشغول به‌کار شد. کار ایشان نظارت بر اجرا و بازسازی ساختمان‌های دولتی اعم از مدارس، پلیس، مهدکودک، بیمارستان‌ها و... بود. ایشان تا بازنشستگی در سال ۲۰۰۶ به کار خود ادامه داد.

س: شما حتما در طول زندگی رقیبان زیادی داشته‌اید. با رقیبانتان چگونه رفتار کرده‌اید؟ آیا نمونه‌ای به‌یادتان می‌آید؟
ج: من هیچ وقت به دوستان یا کسانی‌که مثل من فکر و عمل می‌کردند به‌عنوان رقیب نگاه نمی‌کردم. بلکه آنها را دوستی می‌دیدم که علاقه‌مند به مسئله‌ای است که موردعلاقه من هم هست. سعی می‌کردم در صورت لزوم با آنها همکاری کنم تا در به‌ثمررساندن کار و ایده‌ای مشترک به نتیجه بهتری برسیم. این سیاست و شیوهٔ همیشگی من بوده است. در نتیجه مثال به‌خصوصی به‌یادم نمی‌آید.

س: شما در شغلتان عمدتا با اجسام سخت مثل آهن، آجر، بتون، بولدزر، جرثقیل و... سروکار داشته‌اید، خودتان ولی طبعی لطیف و مهربان دارید و اهل شعر و ادب و موسیقی هستید. چگونه این دو جنس نامتجانس را در کنار هم جمع کرده‌اید؟
ج: این برمی‌گردد به همان مسئلهٔ ضدین که در فلسفه هم از آن سخن رفته است و ضامن بقاء انسان است. اگر آرواره‌ها ضد هم کار نکنند، غذا چگونه جویده و قورت داده می‌شود؟ اجازه بدهید در رابطه با این سؤال یک خاطره برایتان تعریف کنم. در کلاس ششم ریاضی که رشته انتخابی من در دبیرستان ادیب بود، آقای دکتر افخم روزهای پنجشنبه ادبیات درس می‌داد. همیشه فکر می‌کردم که ادبیات برای کسانی‌که می‌خواهند مهندس شوند و احیاناً در آینده سروکارشان با آهن و آجر و سیمان یا دستگاه‌های تراش و برق و... خواهد بود، چه فایده‌ای دارد! آقای دکتر افخم یک‌روز به ما انشایی داد و گفت که هفته دیگر بنویسید و بیاورید. من ننوشتم. دکتر افخم ضمن اینکه کمی از من تعریف کرد، با مهربانی به من گفت چرا چیزی ننوشتی؟ من گفتم قربان، من می‌خواهم مهندس بشوم و انشاءنوشتن کمکی به شغل من نمی‌کند. او گفت درست برعکس و ادامه داد خوب گوش کن.
تو می‌خواهی مهندس بشوی؛ مهندس برق، مکانیک، ساختمان... . گفتم سعی می‌کنم ساختمان قبول بشوم. گفت وقتی بزرگ‌تر شدی، متأهل شدی و بچه‌دار، وقتی عصر از سر کارت به خانه برگردی، می‌خواهی با بچه‌هایت با آهن و آجر و سیمان... بازی کنی؟! تو بعد از کار احتیاج به استراحت فکری و جسمی داری. باید توازنی بین کار بیرون از خانه و آنچه که در خانه می‌گذرد ایجاد کنی. در خانه باید روح و روان تو استراحت کند و به آرامش برسد.
سپس از من پرسید به چه چیزی علاقه دارم؟ گفتم به موسیقی و برایش توضیح دادم که موسیقی سنتی را از برادرانم به‌خوبی یاد گرفته‌ام. بسیار خوشحال شد و تشویقم کرد که خودم را در این رشته پرورش بدهم. امروز من هم آهن و آجر و سیمان را خوب می‌فهمم و هم از نت‌های سُل و دو و ره و می و... خوب سر درمی‌آورم.

روزی یکی از آهنگ‌های شجریان را از نظر ریاضی و فیزیک و به‌طور علمی آنالیز کردم و به دستش دادم. وقتی دید، بسیار خوشحال شد و کار مرا استادانه ستود.



س: شما گروه‌ها و انجمن‌هایی را تأسیس کرده‌اید یا در آنها عضو بوده‌اید و در همین رابطه تقدیرنامه‌هایی را هم دریافت کرده‌اید. لطفاً گذرا به این فعالیت‌ها بپردازید.

ج: من در این زمینه‌ها خیلی فعال بودم. با همکاری بعضی از دوستان «انجمن مهندسین راه‌وساختمان و معماری» را تأسیس کردیم و به ثبت رساندیم. این انجمن بسیار موفق بود و هست و با ورود همکاران و فارغ‌التحصیلان جدید همچنان به حیات خود به‌نحواحسن ادامه می‌دهد.

سمینارها، بازدیدها و سخنرانی‌های زیادی در این انجمن انجام گرفته است که سهم من نیز در آنها کم نیست. به‌خاطر خدمات اجتماعی‌ام هم از من تقدیرهایی شده است. مثلاً در «سازمان دانشجویان آخن»، در «همایش ایرانیان هامبورگ»، در «انجمن مهندسین» و...

س: شما اطلاعات عمیقی راجع به موسیقی سنتی ایران دارید. اگر بخواهید این اطلاعات را در چند سطر بیان کنید، چه خواهید گفت؟

ج: دامنه و وسعت موسیقی سنتی به‌قدری وسیع است که در چند سطر که سهل است، در چندین کتاب هم به‌راحتی قابل توصیف نیست. در این‌باره مطلع هستید که کتاب‌ها و مقالات زیادی نوشته شده است. مثلاً «بدیهه‌سرایی» را ملاحظه بفرمایید. استادی که بدیهه‌سرایی می‌کند باید تمام مقام‌ها، ردیف‌ها و دستگاه‌های موسیقی را بشناسد. با چنین اشرافی یک بدیهه‌سرای خوب می‌تواند ساعت‌ها بنوازد. شاید چنین بدیهه‌سرایی را بتوان چکیدهٔ موسیقی سنتی نامید.

س: تحقیقات شما روی دیوان حافظ چندبعدی است. این تحقیقات چه بوده‌اند؟
ج: من در کنار موسیقی، با شعر و به‌خصوص شعر حافظ که اتفاقاً پر از آواهای موزون است، خیلی محشور بوده‌ام. برای اینکه حافظ را بهتر بفهمم بسیاری از واژه‌هایی را که او اغلب در اشعارش به‌کار می‌برد مطالعه کرده‌ام. این واژه‌ها مثل رند، سالک، سلوک، روان، پرده، پرده‌دار، صوفی، زاهد، مطرب، شراب، می و... اغلب چندبعدی هستند و گاه برداشتی که حافظ از این واژه‌ها داشته است کمی با اصطلاحات رایج فرق می‌کند. برای اینکه ما حافظ و شعرهایش را بهتر بشناسیم، مجبوریم روی این واژه‌ها کمی بیشتر دقت و تحقیق کنیم و من این کار را کرده‌ام.

س: برخی از تحصیل‌کرده‌ها و متخصصان امروزی انتقاد می‌کنند که ما اسیر اساطیرمان هستیم. به همین دلیل دل خوش کرده‌ایم به چند نخبه‌ای که در تاریخمان داریم مثل حافظ، سعدی، فردوسی، خیام، ابوعلی سینا و... ولی خودمان برای اعتلای اندیشه‌مان هیچ تلاشی نمی‌کنیم و این باعث عقب‌ماندگی اجتماعی ما شده است. در این باره چه فکر می‌کنید؟
ج: ببینید این پرسش ساده‌ای نیست که بتوانم به‌راحتی برای آن نسخه‌ای بپیچم. مگر می‌شود به‌راحتی بزرگان تاریخ گذشته‌مان را به‌دست فراموشی بسپاریم!
در بسیاری از موارد، نباید تنها به محتوای گفته‌های آن‌ها توجه کنیم؛ بلکه آنچه اهمیت دارد، شیوهٔ سخن‌گفتن و نحوهٔ بیان نظراتشان است. درست‌گفتن و درست‌نوشتن آن‌ها امروز برای ما یک الگو به‌شمار می‌آید و این موضوع می‌تواند روشنگر بخشی از حقیقت باشد. گاهی باید از این صرف‌نظر کرد که سعدی، مولوی، حافظ یا سایرین می‌خواسته‌اند چه نظراتی را بازگو کنند. آن نظرات ممکن است امروز ارتجاعی باشد یا دیگر کاربردی نداشته باشد ولی آیا زیبایی کلام را می‌توان به‌راحتی نادیده گرفت و مدام از آن نیاموخت؟ باید این گنجینه‌های گرانبها را دور بریزیم؟!
و اینکه ما امروز کمتر به اعتلای اندیشه و دانشمان بها می‌دهیم، شاید دلایل زیادی داشته باشد که پرداختن به آن کار جامعه‌شناسان، روانکاوان و اساتید دیگر است که آن‌را مورد بررسی و تحقیق قرار دهند. من فقط امیدوارم که مردم ما کمی بیشتر مطالعه کنند.

س: وقتی هلموت اشمیت صدراعظم فقید آلمان فوت کرد، خبر فقدانش را روز اول اعلام کردند. چند روز بعد مراسم خاکسپاری او اعلام شد و سپس کسی‌که تقریبا هر شب در رسانه‌های عمومی حضور داشت برای همیشه فراموش شد.
ما چرا دست از یک یا چند سیاستمدار برجستهٔ تاریخمان برنمی‌داریم؟ سال‌هاست راجع به اینکه چه کسی اشتباه کرد و چه کسی درست عمل کرد بحث می‌کنیم و پیش هم نمی‌رویم. اگر اشکالی هست این اشکال در کجاست؟
ج: هلموت اشمیت فقید از سیاستمداران برجسته، خوش‌فکر و باهوش آلمان بود. زمانی‌که جوان‌تر بودم، کمتر اتفاق می‌افتاد که او در جایی سخنرانی داشته باشد و من آنجا نباشم. او یا هر سیاستمدار دیگری در آلمان تا زمانی‌که زنده است حرف‌هایش را می‌زند و همه می‌شنوند. یا با نظرات او موافقت می‌کنند یا مخالفت. نظراتش را در صورت لزوم یا تغییر می‌دهد یا بر آنها پافشاری می‌کند. تمام این بحث‌وگفتگوها هم با موافقت یا مخالفت مردم از طریق رأی‌گیری به قانون تبدیل می‌شود و دیگر آن بحث به پایان می‌رسد؛ همین‌طور آدم‌هایی که به آن مبحث مربوط‌اند.
اما در جامعه ما داستان طور دیگری است. هیچ بحث و تبادل‌نظری به توافقی منطقی نمی‌رسد و اگر هم برسد و به قانون تبدیل شود، عموماً کسی به آن قانون عمل نمی‌کند. به همین دلیل ما همواره با مباحث ناتمام و آرزوهای به ثمر نرسیده مواجهیم. بنابراین، همیشه از گذشته صحبت می‌کنیم. ما همواره با حساب‌های تسویه‌نشده روبه‌رو هستیم و تا زمانی‌که این حساب‌ها تسویه نشود، صورت‌حساب روی میز باقی خواهد ماند.

آقای مرتضوی، گفتگو با شما به سادگی به پایان نمی‌رسد. از شما قول می‌گیرم که باقی سؤالات را در فرصت‌های دیگر

پی بگیرم. از وقتی که در اختیار من گذاشتید، صمیمانه تشکر می‌کنم.

